

پرسید که بچه سبب ناپنا شده است گفتند و پرا سر بود
اورا یوسف میگفتند و بسیار اورا دوست میداشتند
غم وی چندان گریست که ناپنا شد پس یوسف علیه السلام
در توبه میگریست گفت اورا چند پس دیگر هست چو
از برای یک پس چندان بگریست که ناپنا شد ایشان گفتند
که یک فرزند دیگر داد که یا یوسف از یک پذیرد و یک ما
و از میان ما همه اورا دوست میداشت و این زمان بستن
سالمست که از برای او میگردد و اندر خانه شها نشسته
که آن خانه را بیت الاخوان نام کرده اند و روی بدیوار کرده
میگردید و میگوید یا یوسف یا یوسف و ما بغم وی مانده ایم
پس یوسف گفت مگر آن پس هنوی داشت گفتند بر کتف
بود و دعوی داشت کردی پس یوسف در دل خود گفت که
عفو کنم ایشانرا هر چند که با من جفا کرده اند پس یوسف
سوال کرد که آن پیرا که نزدیک پدر است همچون شماوی است
گفتند بلی پس یوسف گفت چه بودی که من آن برادر شما

بدیدی

بدیدی گفتند روا باشد که اورا بیاریم پس نگاه فرمود
تا ایشانرا در هم سایه خود فرود آورد تا روز دیگر پیش
یوسف رفتند و گفتند که در کعبان ما قحط است و تنگ ما
آنها ایم تا دوسه خوراکندیم بیوم که شنیدیم که در مصر
گندم میفروشند پس یوسف گفت چه بضاعت آورده آید
گفتند پاره نین و پنجم و روغن آورده ایم یوسف گفت
ای جزوی است و مرا بیاید و گندم سخت عزیز است
و بزروسیم یافت میشود بکنز بیاری است پس بدین
بضاعت اندک که شما آورده آید چه گونه گندم فروشم و لیکن
بضاعتی که شما آورده آید بروید و در بازار بفروشید و زر
پیش من آورید تا گندم بدهم پس رفتند بیازار و بفروختند
همه بدو دست دینار بویکس بخرد پس با آمدند و یوسف را
خبر کردند که هیچکس نتواند ما بخرد پس گفت بیارید تا من بخرم
و هر چند که این جزوی شایسته من نیست **نکته اندک**
آنست که خدای تعالی روز قیامت تا آن گاه که گلهای بید هم بیارند
گزاردهایم